

برگی از تاریخ ۱۶۰ ساله مطبوعات ایران

بخش‌هایی از کتاب «۴۰ سال در مطبوعات ایران»
که نویسنده در دست تألیف دارد.

در ملاقاتی که چندماه پیش با آقای سید فرید قاسمی پژوهشگر خستگی‌ناپذیر تاریخ مطبوعات ایران داشتم، ضمن گفتگو ایشان بادی از مؤسسه «پرسی اجنت» کردند و گفتند: در تاریخ کارهای انجام شده در زمینه نشر و تبلیغات در ایران، من هرچه جستجو کردم سازمانی مشابه آن در بخش خصوصی که تحقیق در باره مطبوعات ایران را انجام دهد، نیافتم و از من خواستند به عنوان مدیرعامل و رئیس هیأت مدیره آن سازمان مطلبی برای درج در «کلک» بنویسم. گفتم تشکیل «پرسی اجنت» داستانی طولانی دارد که جدا از سرگذشت روزنامه «آیندگان» نیست، و آیندگان را نیز خود حدیثی مفصل است و این دو موضوع را نمی‌توان جدا از هم بررسی کرد. موافقت کردند از مجموع دو موضوع و بویژه مهم‌ترین کار «پرسی اجنت» در دوران فعالیت خود، یعنی تهیه، تنظیم، چاپ و انتشار کتاب «چهره مطبوعات معاصر» مطلبی تهیه کنم و حاصل کار به شرحی درآمد که در زیر ملاحظه خواهید کرد:

* * *

فکر تشکیل مؤسسه «پرسی اجنت» از طرف ۴ تن از همکارانم و من در روزنامه آیندگان (یدالله ذبیحیان - هوشنگ پورشریعی - علیرضا رهبانی و حمید اوجی) هنگامی پیش آمد که هیچ‌یک از وعده‌های ناشر آن روزنامه به گروهی از بهترین کادرهای مطبوعاتی کشور که برای انتشار یک روزنامه بزرگ صبح به‌استخدام درآمده بودند در عمل درست از آب در نیامد و جملگی حتی از اینکه کارهای پیشین خود را در دیگر نشریات برای پیوستن به آیندگان از دست داده بودند،

پشیمان به نظر می آمدند.

در تاریخ تشکیل آیندگان، از دوستی من و ناشر آن (داریوش همایون) نزدیک ۲۰ سالی می گذشت، چه هر دو تقریباً همزمان دوره دوم دبیرستان و سپس لیسانس و دکتری را در دانشگاه تهران دیده و چندسالی نیز تنگاتنگ یکدیگر در اتاق سرویس خارجی اطلاعات، و بعد هم در سنگر سندیکای نویسندگان و خبرنگاران فعالیت داشتیم، گو آنکه از نظر طرز تفکر سیاسی در دو قطب کاملاً متضاد قرار گرفته بودیم. پس از چندین سال کار مشترک در اطلاعات، روابط همایون با ستانور مسعودی مدیر آن موسسه رو به تیرگی گذارد. همایون که تفسیرهای خارجی استادانه اش درباره ی مسائل بین المللی سخت گل کرده بود کم کم پایش به محافل خارجی تهران باز شد و این امر برای مسعودی که چنین تماس هایی را میان اعضای مؤسسه خود حتی با محافل داخلی نیز نمی پسندید، قابل تحمل نبود و کار به حدی بالا گرفت که سرانجام به خدمت همایون در اطلاعات خاتمه داد، اما او که ظاهراً از مدتی قبل پیش بینی کارش را کرده بود، از همان فردای اخراج خود با سمت «مدیر سازمان کتابهای جیبی» در شعبه تهران مؤسسه امریکایی انتشارات فرانکلین مشغول به کار شد.

دو سه سالی گذشت. همایون به کارش در فرانکلین ادامه می داد و من نیز سردبیر روزنامه اطلاعات شده بودم. از بهار سال ۱۳۴۶ در تهران جسته و گریخته شایعاتی درباره ظهور قریب الوقوع یک روزنامه بزرگ، با امکانات و کادری حتی مجهزتر و وسیع تر از دو روزنامه بزرگ عصر (اطلاعات و کیهان) ابتدا در محافل مطبوعاتی و سیاسی و بعد در میان مردم روزنامه خوان بر سر زبانها افتاد. و طبق معمول این شایعات به سرعت حالت «یک کلاغ چهل کلاغ» پیدا کرد. مخصوصاً گروهی از قلمزنان جوان تر یا ساده دل تر مطبوعات درباره ی امکانات خارج از حد تصور روزنامه جدید، چه از لحاظ فنی، چه از نظر کادر و چه در زمینه آزادی عملی که برای انتشار اخبار و مطالب خواهد داشت، داد سخن می دادند. و در مورد اخیر به ویژه تأکید بر این بود که چون همایون خود از قلمزنان معروف و طرفدار جدی آزادی مطبوعات است و برخلاف مسعودی (مدیر اطلاعات) و مصباح زاده (مدیر کیهان) پای بندی خود را به آزادی قلم و بهبود وضع مطبوعات و معاش کارکنان آن در طول فعالیت های سندیکایی خویش به ثبوت رسانده، قطعاً روزنامه ای که درآورد روزنه ای برای وضع نابسامان «قلم» و قلمزنان کشور خواهد گشود. و سرانجام بر این مطلب مهم و دهان پرآب کن تکیه می کردند که در روزنامه تازه نه تنها سطح حقوق ها و دستمزدها قابل قیاس با دیگر نشریات نخواهد بود، بلکه مالکیت روزنامه به صورت شرکت سهامی بوده - مانند روزنامه «لوموند» در فرانسه - و تمام اعضای تحریری علاوه بر داشتن حقوق و مزایای بسیار بالا، هر یک صاحب تعدادی از سهام روزنامه خواهند بود.

مانند تمام موارد مشابه، این شایعات گستره ای وسیع از اظهار نظرهای مثبت و منفی را بدنبال داشت. در حالیکه گروهی از قلمزنان، ولو به صورت انعکاسی از خواست های سرکوب شده ی خود، جنبه های مثبت آنها بزرگ می کردند و شاخ و برگ می دادند، دسته ای دیگر که باتجربه تر،

پخته‌تر و با کسانی که از آنان به‌عنوان مؤسسين اين نشریه تازه نام برده می‌شد، آشنا تر بودند، نسبت به خوشبینی‌ها و امیدواری‌های افراطی دسته اول اظهار تردید می‌کردند. جمعی نیز - بویژه آنانکه خود را مستحق دعوت به همکاری با نشریه تازه می‌دانستند ولی از آنان دعوتی نشده بود - آشکارا علیه آن موضع گرفته و آنرا یک نشریه دولتی که با پول وزارت اطلاعات وقت منتشر خواهد شد معرفی می‌کردند و چند نفری از این حد هم فراتر رفته و دست دول امپریالیستی را پشت این روزنامه می‌دیدند. تا جایی که به شدت شایع شده بود ماشین چاپ آخرین سیستم راتیبو و تجهیزات پیشرفته آن، هدیه دولت اسرائیل است.

اوایل تابستان سال ۱۳۴۶ یک سفر سه هفته‌ای به چند کشور اروپایی، مرا برای مدتی از این جو شایعات دور نگاهداشت، اما در بازگشت مسأله را جدی‌تر و سر و صداها را بیشتر یافتیم. شایعات به تدریج به واقعیات تبدیل می‌شد. امتیاز روزنامه جدید برای خانمی بنام «فریده کامکار شاهرودی» و تحت عنوان «آیندگان» صادر شده و یک شرکت سهامی نیز برای انتشار آن به ثبت رسیده بود. محل شرکت یک ساختمان کوچک اجاره‌ای در خیابان نادری، کوچه‌ی نوبهار بود و جمع کثیری - حدود ۵۰ تا ۶۰ تن - از روزنامه‌نگاران معروف و غیر معروف که البته بدون صدور هیچگونه حکم و یا انعقاد قرارداد به همکاری با روزنامه دعوت شده بودند. جلسات مرتبی با شرکت شرکای مؤسسه و روزنامه‌نگاران دعوت شده به کار، هر روز در محل روزنامه تشکیل و درباره چگونگی اهداف و روش روزنامه، تقسیم‌بندی سرویس‌ها و مسائل مربوط به بخشهای فنی، مالی، توزیع و نظایر آن بحث می‌کردند، و آن‌طور که می‌شنیدم بیشتر بر مسأله مهم شریک شدن اعضای روزنامه در سهام شرکت سهامی انتشارات آیندگان تأکید می‌شد. اما هفته‌ها به سرعت و پیاپی می‌گذشت و از تعیین میزان دستمزدها، انعقاد قرارداد، صدور سهام و همچنین انتشار خود روزنامه خبری نبود.

در این میان، شکل گرفتن تدریجی روزنامه بزرگ صبح، نه تنها روزنامه‌های غیر مجهز صبح‌ها را به وحشت انداخته و آنرا رقیبی خطرناک برای خود می‌دانستند، بلکه دو روزنامه بزرگ عصر نیز کم و بیش به دست و پا افتاده و تدارکاتی می‌دیدند تا انتشار روزنامه تازه، بر وضع انحصاری که از لحاظ تیراژ و جلب آگهی و طبعاً نفوذ قابل ملاحظه‌ی خود بر افکار عمومی داشتند، اثری نگذارد.

بخاطر می‌آورم سناتور مسعودی چند جلسه طولانی در منزلش با من تشکیل داد و در حالی که وحشت خود را از انتشار روزنامه تازه پنهان نمی‌کرد، کوشش داشت وادارم کند تجهیز و تدارک مفصلی برای مقابله با آن انجام دهم و مرتباً روی این مسأله انگشت می‌گذارد که هر طرح تازه‌ای با هر بودجه‌ای که صلاح می‌دانید تنظیم کنید و من با آن مخالفت نخواهم کرد.

اما اشکال اساسی در این بود که خود من چندان شوق و شوری در تدارک یک برنامه مقابله جدی با آیندگان در خود احساس نمی‌کردم. ۱۱ سال کار در اطلاعات، که دو سال آخر آن را در سمت

سردبیری کل روزنامه گذرانده بودم، با تحمل فشار شدید روزانه، از یک سو از جانب دستگاه‌های امنیتی و دولتی و از سوی دیگر مداخلات مداوم مدیر در مسائلی که آنرا صرفاً در حیطه اختیارات سردبیر می‌دیدم، نوعی سرخوردگی و دل‌مردگی در من ایجاد کرده بود. از طرف دیگر نیز حدود توانایی‌های همایون را در انتشار یک روزنامه جدی خبری می‌شناختم و از این لحاظ احساس وحشت چندانی نمی‌کردم. به‌علاوه با شناخت کاملی که از جو خفقان موجود داشتم، می‌دانستم آیندگان نیز برای آن‌که به‌صورت یک روزنامه‌ی واقعاً حرفه‌ای عمل کنند، میدان مانوری چندنان وسیع‌تر از دیگر نشریات نخواهد داشت، و تنها میتواند یک آب‌شسته‌تر از بقیه درآید، آنهم به‌شرطی که با مرتکب شدن یک «گاف» جدی، به اشاره‌ی مقامات عالی‌به‌کلی تعطیل نشود. باوجود این طرح جدیدی تقسیم‌بندی سازمانی مؤثرتری را برای حداکثر استفاده از نیروی کادر تحریری تهیه کردم و بخاطر تشویق اعضای تحریریه میزان حقوق‌ها و مزایای همکاران را، تا آنجایی که می‌دانستم حد‌اعلای تحمل مسعودی است، بالا بردم و آنرا به‌تصویب رساندم.

اما عجیب بود که هرچه کار انتشار روزنامه آیندگان جدی‌تر می‌شد، دست و دل من برای مقابله با آن سست‌تر می‌گردید تا آنکه میان هوشنگ پورشریعی، دبیر سرویس سیاسی روزنامه با مسعودی - که تقریباً روابطشان همیشه شکرآب بود - یک اختلاف تازه و جدی بروز کرد. هوشنگ که ظاهراً قبلاً از سوی آیندگان دعوت به کار شده بود جلوی مسعودی کوتاه نیامد و حتی به من فرصت نداد که میانه را بگیرم و چون دفعات قبل کار اصلاح شود. خیلی روراست به من گفتم: به آیندگان می‌روم و تو هم بخاطر من خود را به دردسر نیانداز.

رفتن پورشریعی از اطلاعات برایم ضربه‌ی سنگینی بود. ما از سال ۱۳۳۵ کار مطبوعاتی را با شرکت در نخستین دوره‌ی روزنامه‌نگاری اطلاعات با هم شروع کردیم و طی ۱۱ سال همکاری روابط دوستانه‌ی بسیار نزدیکی میانمان برقرار شده بود. علاوه بر این هوشنگ با تصدی پست دبیر سرویس سیاسی روزنامه، نقش مهمی بعنوان دستیار اصلیم در پیشبرد کارها و بویژه پیاده کردن طرح سازمانی جدید می‌توانست داشته باشد. شب فردای روزی که پورشریعی از اطلاعات رفت برای صرف شام به رستورانی که پاتوق خیلی از روزنامه‌نگاران بود رفتم و او را در کنار جمعی دیگر - که غالباً به آیندگان پیوسته بودند - دیدم. مشاهده او و سایر همکارانی که سالها از نزدیک با هم کار کرده بودیم و شور و هیجان و امیدواری‌هایی که به کار تازه‌ی خود بسته بودند، چنان احوالم را منقلب کرد که وقتی صرف شام تمام شد، نتوانستم همراه آنان خارج شوم. مدتی به ستونی تکیه داده از پشت سر دور شدنشان را تماشا می‌کردم. گویی چیزی از داخل وجودم جدا شده و دور می‌شود. به‌حدی آشفته و عصبی بودم که هنگام خروج به پاسبانی که از کنارم می‌گذشت تنه‌ی سختی زدم و وقتی برگشتم معذرت بخواهم پاسبان ناسزایی زننده داد که کار را به مجادله و سپس کلانتری کشاند. چون طرف یک عضو نیروی انتظامی بود کار به سادگی نگذشت. شب در کلانتری نگاهم داشتند و ساعت ۸ صبح با پرونده به دادسرا اعزام کردند. طبعاً آن روز نتوانستم در روزنامه ظاهر شوم و تصادفاً

آن روز از روزهایی بود که هم از نظر خبری حساسیت داشت و هم مسعودی باید در جلسه علنی سنا شرکت می کرد، در حالیکه لازم بود سردبیر یا مدیر حتماً در روزنامه حضور داشته باشند. مسعودی از غیبت بدون اطلاع قبلی من در آن روز بخصوص سخت ناراحت شد و چون شنیده بود پورشریعتی و تنی چند از اعضای اطلاعات به آیندگان رفته اند تصور کرد من هم دارم مقدمه‌ی پیوستن به آنها را می‌چینم. از این رو به اصطلاح با من قهر کرد. من هم بازمینه‌ی روحی که قبلاً اشاره کردم، اصراری برای بازگشت نداشتم. پادرمیانی‌هایی نتیجه ماند و خیلی ساده، پس از ۱۱ سال کار در اطلاعات، بدون آنکه دیناری، حتی حقوق آخرین ماه کارم را بگیرم، دیگر پا به آن مؤسسه نگذازدم. چند روزی از این حادثه نگذشته بود که مرحوم اسماعیل رائین تلفن کرد و پس از آن که مطمئن شد قصد بازگشت به اطلاعات ندارم گفت تا کار تازه‌ای مطابق میل پیدا نکرده‌ای بیا و مجله تهران‌مصور را اداره کن. وضع مجله خوب نیست و اگر بتوانی چند شماره‌ای روبراهش کنی، دیگر روی غلطک می‌افتد.

از آنجا که هیولای بیکاری چنگ و دندان نشان می‌داد پذیرفتم و مدتی مطالعه کردم و سرگرم تهیه طرحی شدم که براساس آن تهران‌مصور را بیشتر به صورت سیاسی درآورم که روزی همایون زنگ زد و خواست که دیداری باهم داشته باشیم. آدرس محل روزنامه را داد و اصرار داشت حوالی ظهر همان روز ملاقات حتماً انجام شود. وقتی وارد دفترش شدم کنارش خانم میان سال و مشخصی نشسته بود که او را بنام خانم «شاهرودی» صاحب امتیاز و مدیر مسئول روزنامه معرفی کرد.

مدتی به طرح مباحث کلی، از این طرف و آنطرف گذشت و بعد داریوش مسأله اصلی را مطرح کرد و گفت اولاً از ماجرای آیندگان خبر داری؟ مدتی است امتیاز صادر شده، محل روزنامه را اجاره کرده و کادر بسیار مجهزی هم فراهم آورده‌ایم. با چاپخانه «سکه» هم برای انتشار روزنامه قرارداد بسته‌ایم، ولی نمی‌دانم چرا روزنامه در نمی‌آید؟

به طعنه گفتم چاپخانه سکه؟ مگر چاپخانه اسرائیلی‌ها هنوز نرسیده است؟! خندید و گفت هر وقت رسید از همین الان مالکیتش را به تو می‌بخشم! آن وقت به مشکلات کار از جمله بی‌پولی، خیل عظیمی که استخدام کرده و مطالبه چندماه حقوق‌شان را داشتند، و حتی به هزینه‌های کوچک دیگری نظیر پول آب و برق و تلفن و مخارج آبدارخانه و پذیرایی اشاره کرد و گفت: با تمام گرفتاریها اگر روزنامه درآید ظرف مدت کوتاهی تمام اینها جبران خواهد شد، اما روزنامه چون «نعش مرهب» بر زمین افتاده و تصور می‌کنم تنها کسی که بتواند این نعش را از زمین بردارد تو هستی. حرفهای همایون را با شایعاتی که در سطح شهر درباره عظمت و امکانات آیندگان جریان داشت، یک لحظه در ذهنم مقایسه کردم و به سختی یکه خوردم. بدون تأمل بهانه آوردم با تهران‌مصور یک قرارداد سه ساله امضا کرده‌ام که عدم اجرای آن ضمانت اجرایی هنگفتی هم دارد. همایون گفت من مدیر تهران‌مصور را راضی می‌کنم قراردادت را لغو کند و سپس نوبت خانم شاهرودی

رسید و برعکس همایون چنان سخنانش را سنجیده و امیدوار کننده دیدم که ناچارم اعتراف کنم اندکی تحت تأثیر قرار گرفتم. زنی بود تحصیل کرده، باهوش و آگاه، از تیپ زنانی که به تازگی در عرصه‌ی فعالیت‌های اجتماعی ظاهر شده بودند و به نظر آمد که با صداقت و صمیمیت حرف می‌زند. بهر حال ناگزیر گفتم باید مدتی فکر کنم و نتیجه را بعد اطلاع خواهم داد.

بر سر دوراهی مانده بودم. ۳۷ سال از سنم می‌گذشت و با آنکه عائله‌ام هر روز بزرگتر می‌شد، و با وجود تصدی بالاترین پست‌هایی که یک روزنامه‌نگار در این حرفه می‌توانست داشته باشد، هنوز حتی موفق به تهیه‌ی آواز تمان کوچکی برای بیتوته‌ی عائله‌ی رو به گسترش نشده بودم. روزی که از اطلاعات بیرون آمدم تنها پس اندازم ۸ هزار تومان مانده از ده هزار تومان پول فروش اتومبیل کوچک و کهنه‌ام بود ولی در مقابل یک اتومبیل قسطی در آخرین ماه‌های کار در اطلاعات خریده بودم که بایستی ماهانه ۷۰۰ تومان اقساط سی‌گانه‌اش را می‌پرداختم و این خود فشار تازه‌ای بر رقم سنگین اجاره‌خانه و مخارج عائله‌ام وارد می‌کرد. در چند هفته‌ای که در تهران مصور کار می‌کردم نیز دیناری دریافت نداشته بودم و امیدي هم به اینکه بتوانم از آن دستگاه پولی بگیرم در میان نبود.

از جناب دیگر روش‌های همایون و شرکای مؤسس دیگری را که از آنها اسم می‌بردند نمی‌پسندیدم و نمی‌دانستم در آینده روابطم با آنها، بر سر اداره روزنامه‌شان به چه صورتی در خواهد آمد. تنها وجود شخصیت‌هایی چون دکتر مهدی سمسار، مرحوم دکتر مهدی بهره‌مند و همچنین دکتر سیروس آموزگار (که قرار بود علاوه بر کمک به صفحات وسط معاونت اداری مؤسسه را هم به عهده بگیرد) و چند چهره سرشناس دیگر در میان جمع آیندگانی‌ها اندکی مایه امیدواری و دلگرمی می‌شد. از آن گذشته، خانم شاهرودی - که از اولین روز آشنایی تماس‌هایش را دیگر با من قطع نکرد - و شخصیت و صمیمیت و حسن نیتش را در این تماس‌ها تشخیص می‌دادم، نیز نقطه روشن دیگری در این فضای پر ابهام، که می‌خواستم قدم در آن بگذارم تشکیل می‌داد. با خود استدلال می‌کردم با اتکای به او به عنوان صاحب امتیاز و مدیر مسئول روزنامه‌کادراهی خوشنام و قوی که جذب شده‌اند، شاید بتوان تحریریه‌ای تشکیل داد که در برابر هرگونه افزون‌طلبی احتمالی همایون و دیگر شرکا بتواند بیکارچه عمل کند و شخصیت خود را به عنوان مسئول اصلی تنظیم مطالب روزنامه حفظ نماید. بالاخره تصمیم بر قبول پیشنهاد تصدی سردبیری آیندگان گرفتم و از طریق صاحب امتیاز آن را اطلاع دادم.

و به این ترتیب کار در آیندگان آغاز شد. تحریریه را سازمان دادم. روش کارم را - که غالب بچه‌ها با آن آشنا بودند - برای‌شان تشریح کردم. درباره‌ی حدود اختیارات و وظایف مدیریت و تحریریه جلسات متعدد با خانم شاهرودی و همایون تشکیل دادم و ظرف دو هفته آن جمع چند ماه بلا تکلیف کوچک نوبهار را به صورتی درآوردم که اولین شماره صفر روزنامه - البته فقط در ۲ صفحه -

زیر چاپ رفت. روز بعد شماره صفحات ۲ به ۴ رسید و پس از آن به ۸ و سرانجام در نیمه آذر سال ۱۳۴۶، و فقط کمتر از سه هفته از اشتغال من در آیندگان، روزنامه در ۱۶ صفحه انتشار یافت. «نعش مرهب» از زمین بلند شده بود!

با توجه به شایعات عجیب و غریبی که درباره قدرت تجهیزاتی و امکانات چاپ آیندگان در قطع بسیار بزرگ و رنگی، صفحات متعدد و نظایر آن وجود داشت، انتشار اولین شماره آن قطعاً موجب رفع نگرانی دو مدیر روزنامه بزرگ عصر شد، چه هر چند از لحاظ انتخاب و روشن نگارش و انعکاس اخبار و گزارشها و مطالب و دیگر مسائل مربوط به حرفه روزنامه نگاری، تا سرحد امکان کوشش شده بود که با دیگر روزنامه‌ها متفاوت و به اصول ژورنالیسم معمول در جهان نزدیک تر باشد اما چون با حروفچینی دستی - که از مدتها قبل در نشریات بزرگ متروک شده بود - و چاپ مسطح، و همچنین قطع کوچک و کاغذ نامرغوب بچاپ می رسید بود، در مقایسه با دو روزنامه بزرگ عصر نه تنها درخششی نداشت، بلکه بسیار حقیر می نمود. شنیدم پس از آنکه اولین نسخه آیندگان به اطلاعات رفت، اعضای تحریریه چون مور و ملخ هجوم آوردند و پس از واریسی آن پوزخندها زده شد و مطالب تمسخر آمیز زیاد بر زبانها آمد. از جمله مرحوم شریف مشگین خبرنگار خوب و با سابقه اطلاعات نظر عمومی را با بیان این جمله ساده به خوبی منعکس کرد که گفت: «کوه موش زایید!» با وجود این تلاش تحریریه آیندگان، به رغم ظاهر حقیر آن بتدریج اثر خود را ظاهر کرد و در مدتی کوتاه توانست خوانندگان متعددی برای خود دست و پا کرده و دست کم به عنوان بزرگترین روزنامه صبح جای خود را تثبیت کند.

اما اشکالات تنها در ضعف تجهیزات فنی روزنامه نبود. هنوز در ابتدای کار بودم که اطلاع یافتم دکتر سمسار - که من او را بعنوان استاد و مرشد در کار روزنامه نگاری خود می شناختم - به علت گرفتاری هایش در روزنامه کیهان، نمی تواند حتی همان چند ساعت محدودی را که قول داده بود، در اختیار آیندگان بگذارد. چند هفته بعد نیز مرحوم دکتر مهدی بهره مند، که ظاهر آیک شغل دولتی به او ارجاع شده بود از ادامه همکاری عذر خواست و پست مهم تصدی سرویس اقتصادی روزنامه را خالی گذارد. بعدها دکتر سیروس آموزگار نیز از همکاری با آیندگان خودداری کرد. گرچه هر یک از این کناره گیری های مهره های مهم، اثر منفی خود را بر من و تمام تحریریه بر جای می گذارد، اما دیگر نمی شد کاری کرد به اصطلاح تیر از کمان رها شده و همه می دانستند مسئولیت اداره روزنامه را پذیرفته ام و این بار سنگین را با هر جان کنذنی شده باید بردوش کشم.

اعضای عادی تحریریه نیز روز به روز ناراضی تر می شدند و دلیل اصلی آن دو مسأله مهم بود. نخست آنکه پس از گذشت چندین ماه، سرانجام دستمزدی که برای آنان تعیین شد کاملاً برخلاف انتظارشان، و در مواردی حتی کمتر از حقوقی بود که در مؤسسات محل کار قبلی خود دریافت

می‌داشتند و مسأله دوم که شاید اهمیت بیشتری داشت آنکه از وعده‌های همایون برای سهیم کردن آنان در روزنامه بهیچ‌وجه خرفی زده نمی‌شد و هرگاه یکی از اعضای تحریریه موضوع را به‌طور جدی مطرح می‌کرد، وعده و وعیدها به‌صورتی مبهم‌تر و مشکوک‌تر در می‌آمد، به‌طوری‌که کاملاً پیدا بود جنبه سردواندن و از سر باز کردن پیدا کرده است.

بدیهی است هیچ سردبیری نمی‌تواند با از دست دادن مهره‌های اصلی خود و بالاتر از آن با یک هیئت تحریریه ناراضی و معترض کار کند. چون گفتگوی مستقیم با همایون را در این زمینه بیفایده می‌دیدم تصمیم به انجام یک گفتگوی جدی با خانم شاهرودی گرفتم که بعلت سمت خویش - یعنی صاحب امتیاز و مدیر مسئول روزنامه - از لحاظ قانونی کارفرما محسوب می‌شد. و در این ملاقات طولانی بود که همه چیز کاملاً آشکار شد. گفتگوی ما با یک تعرض جدی از طرف من، که انعکاسی از نارضایتی‌های موجود در تحریریه بود آغاز شد اما پس از رد و بدل شدن چند جمله ناگهان بغض ایشان ترکیب به‌صورتی که صاحب امتیاز و مدیر مسئول روزنامه را حتی از اعضای تحریریه بسیار ناراضی‌تر و خشمگین‌تر یافتم. خانم شاهرودی تقریباً همه چیز را روی دایره ریخت. از آغاز آشناییش با همایون در سالهای بسیار دور، که در کوچه پس‌کوچه‌های میدان شاپور، که محل اقامت خانواده‌های هردوشان بود، با هم و بچه‌های دیگر بازی می‌کردند، ادامه این دوستی در سالهای بعد و حتی پس از آنکه خود تشکیل خانواده دادند و ارتباط خانوادگی که همچنان حفظ شد و سرانجام به اینجا رسید که گفت: «روزی داریوش به خانهای ما آمد و این موضوع را مطرح کرد که قصد انتشار یک روزنامه به معنای واقعی دارد و می‌خواهد آنرا صبح‌ها انتشار دهد.» دلیلش هم این بود که در تمام دنیا روزنامه‌های بزرگ صبح‌ها منتشر می‌شوند و باید این عادت را در مردم تقویت کنیم که مانند غربی‌ها، روزنامه را صبح‌ها و هنگام صرف صبحانه مطالعه کنند. آنگاه چون مثل همیشه مرا علاقمند به فعالیت‌های اجتماعی می‌دید پیشنهاد کرد تقاضا کنم امتیاز مورد نظر بنام من صادر شود. پرسیدم چرا خودت امتیاز نمی‌گیری و جواب داد چون کارمند رسمی دولت هستم، قانوناً نمی‌توانم امتیاز نشریه سیاسی بگیرم. با سوابق آشنایی و اعتماد چندین ساله‌ای که بین خانواده‌های ما وجود داشت، پس از مشورت با شوهرم تقاضایش را پذیرفتم. قرار شد یک شرکت سهامی بنام «انتشارات آیندگان» تشکیل شود و من نیز بخش قابل توجهی از سهام را بخرم. وقتی گفتم برای این کار پولی آماده ندارم خندید و گفت بهیچ‌وجه لزومی به پرداخت پول نیست. فقط تقاضای امتیاز کنید، پس از آن برگ امتیازنامه و اوراق سهام شما صادر می‌شود و در اختیارتان قرار می‌گیرد. من نه سابقه کار روزنامه‌نویسی داشتم، نه در کارهای بازرگانی و تشکیل شرکت و نظایر آن تا آن زمان وارد بودم. انگیزه‌ام فقط شرکت در انجام یک خدمت اجتماعی بود، از این رو ریش و قیچی را از هر لحاظ بدست داریوش دادم، اما بتدریج که کارها پیش رفت احساس می‌کردم از من چون آلت فعلی استفاده می‌شود و در واقع در روزنامه فقط نقش چرخ پنجم یا انگشت ششم را بازی می‌کنم.

گفتم چرا زسما به این وضع اعتراض نمی‌کنید. شما قانوناً صاحب امتیاز و مالک بخش بزرگ سهام روزنامه هستید. اگر بخواهید از اختیارات خود استفاده کنید تحریریه هم در اختیارتان خواهد بود و می‌توانیم روزنامه را به ترتیبی که شما می‌خواهید، و روزهای اول هم صحبت کردیم انتشار دهید. در حالی که صدایش از خشم و هیجان مرتعش بود گفت: من هیچ کاره هستم. در واقع تمام شرکا هیچ کاره هستند، چون کلیه سهام شرکت، که فقط بنام اعضای مؤسس صادر شده، و حتی اصل امتیازنامه من، در صندوق وزیر اطلاعات و جهانگردی نگاهداری می‌شود و هیچ چیز دست ما نیست. دولت هم به عنوان رابط خود با روزنامه فقط داریوش را می‌شناسد. این ترتیب را بخاطر آن داده‌اند که اگر روزی من یا هر یک از شرکا خیال سرکشی داشتیم دستانمان به هیچ جا بند نباشد!

در حالیکه سرم سوت می‌کشید پرسیدم حالا می‌خواهید چه کنید؟ پاسخ داد: «مبارزه می‌کنم. تا جایی که بتوانم مبارزه می‌کنم.» البته مبارزه‌ای که از همان موقع نتیجه‌اش برای من مثل روز روشن بود. دیری نگذشت که وزارت اطلاعات و جهانگردی امتیازش را لغو کرد و امتیاز تازه بنام دکتر اهری، مردی سالخورده و بسیار افتاده، ملایم و آرام که مدتی هم معاون وزارت بازرگانی و مدیرعامل شرکت سهامی بیمه ایران بود، صادر شد.

برای من راهی نمانده بود جز آنکه اعضای مؤثر تحریریه را در جریان واقعی مسایل پشت پرده قرار دهم. جلسه‌ای با شرکت دستیار فنی و اصلیم در هیأت تحریریه علیرضا رهبانی، و همچنین هوشنگ پورشریعتی دبیر سرویس سیاسی و در واقع معاون تحریری خود، حمید اروچی که پس از رفتن مرحوم دکتر بهره‌مند عملاً اداره سرویس اقتصادی را بعهده داشت و یداله ذبیحیان که بعنوان خبرنگار ارشد، سرویس شهری را می‌چرخاند تشکیل دادم و آنها را بطور کامل از آنچه آگاه شده بودم باخبر کردم و پس از تبادل نظر به این نتایج رسیدیم:

۱- با گذشتن مدتی نسبتاً طولانی از انتشار آیندگان و خشم و غضبی که در میان مدیران دیگر نشریات نسبت بخود برانگیخته‌ایم، امکان آنکه روزنامه را ترک کرده و در دیگر جراید و مجلات بتوانیم کاری بدست آوریم بسیار بعید است. توسل به یک اعتصاب و فلج کردن روزنامه‌ای که عملاً دولت ایجاد کرده، بویژه با روابط نزدیکی که همایون با تعدادی از اعضای جدید تحریریه برقرار ساخته، شانس موفقیت بسیار اندکی دارد.

۲- تنها راه ممکن، ایجاد یک اتحاد محکم در داخل تحریریه، از اعضای قابل اعتماد و تشکیل یک سازمان تبلیغاتی است که با در اختیار داشتن سرویس‌های مختلف روزنامه رگ حیاتی آن، یعنی آگهی‌ها را در دست گرفته و علاوه بر جلب آگهی برای روزنامه، شاید بتواند کلیه آگهی‌ها و رپرتاژ آگهی‌هایی را که مؤسسات دولتی و سازمانهای تبلیغاتی به آیندگان می‌دهند، تغییر مسیر داده از کانال سازمانی که تشکیل می‌دهیم به روزنامه بفرستد. با این ترتیب وقتی علاوه بر کادر نیروی انسانی،

نبض مالی مؤسسه را نیز در دست گرفتیم، برای تغییر وضع موجود می‌توانیم از موضع قدرت با همایون به گفتگو بنشینیم. ولی چون همگی ما روزنامه‌نگار حرفه‌ای بودیم ترجیح دادیم بجای تشکیل یک سازمان صرفاً تبلیغاتی، یک مؤسسه انتشارات و روابط عمومی تشکیل دهیم و نام آنرا هم با هدف فعالیت‌های فرهنگی، مطبوعاتی، انتشاراتی و تبلیغاتی، در ردیف مؤسسات غیرانتفاعی به ثبت رسانیم. نام «پرس اجنت» Press Agent از آن جهت برای مؤسسه در نظر گرفته شد که گرچه معنای فارسی آن «عامل یا کارگزار مطبوعات» است اما در کشورهای انگلیسی زبان به مؤسساتی اطلاق می‌شود که منابع مالی روزنامه‌ها را تأمین می‌کنند، ولی در کشور ما چنین نامی مترادف با یک سازمان جمع‌آوری آگهی نیست و چنین معنایی از آن به ذهن متبادر نمی‌شود.

حساب کردیم برای سرمایه‌گذاری اولیه دست کم به یکصد هزار تومان پول نیاز داریم و تهیه این مبلغ برای ما در آن روزگار کار آسانی نبود. اوجی توانست ۵۰ هزار تومان در برابر پرداخت ۱۰ هزار تومان سفته از طرف هر یک از ما، از یکی بانک‌ها وام بگیرد و بقیه را نیز قرار شد بهر ترتیبی هست نفری ۱۰ هزار تومان تهیه کنیم و به نسبت مساوی شریک باشیم. در همین حال شنیدیم دو نفر از دوستان مطبوعاتی (پرویز آزادی و صالحون) یک دفتر انتشاراتی مناسب در میدان ۲۵ شهریور (۷ تیر کنونی) دارند که بالای ساختمان بانک پارس و مشرف به میدان است و می‌خواهند آنرا بفروشند. پس از بازدید، از نظر کارمان محل مناسبی بنظر آمد. ۵۰ هزار تومانی را که از بانک گرفته بودیم بابت خرید سرفلی، تلفن و وسایل موجود در آن پرداختیم، و مبلغی از ۵۰ هزار تومانی را که خود جمع کرده بودیم نیز عمدتاً به خرید تجهیزات لازم و تزیینات دفتر اختصاص دادیم.

با تمام تلاشی که کردیم، در عمل متوجه شدیم رسیدن به هدف اصلی ما، یعنی کانالیزه کردن منابع مالی آیندگان از سوی پرس اجنت کار ساده‌ای نیست. از یک سو پیداکردن آگهی‌های تازه برای روزنامه‌ای که هنوز چندان شهرتی بدست نیاورده بود، بسیار دشوار می‌نمود و سازمانهای تبلیغاتی نیرومند دیگر با سوابق چندین ساله، سرمایه‌های هنگفت و آشنایی‌های فراوان و همچنین برخورداری از کادر مجرب حرفه‌ای، اگر این کار را عملی می‌دیدند، زودتر از ما دست بکار شده بودند. از اینرو آگهی‌های آیندگان کماکان، و با مختصر تفاوتی، محدود به همان آگهی‌هایی ماند که سازمان‌های دولتی یا نیمه دولتی می‌دادند و عمدتاً توسط وزارت اطلاعات توزیع می‌شد که طبعاً ترجیح می‌دادند آگهی و رپرتاژ آگهی (و در نتیجه تمام پول آنرا) مستقیماً به روزنامه‌ای که خودشان علم کرده بودند بدهند. آگهی‌هایی که از دیگر منابع دولتی توسط خبرنگاران هر حوزه فرستاده می‌شد نیز با تمام کوشش ما، باز هم مستقیماً به دفتر روزنامه می‌رفت، چه خبرنگار هر حوزه می‌دید اگر آنرا از طریق «پرس اجنت» بفرستد، مسلماً مغضوب ناشر خواهد شد. با تمام این مشکلات امکان توفیق وجود داشت ولی بنظر من اشکال کار در خود ما شرکای «پرس اجنت» بود که در درجه اول روزنامه‌نگار حرفه‌ای بودیم نه آگهی بگیر و تبلیغاتچی، و بهیچوجه هم حاضر نبودیم در موضع

خود تغییری بدهیم. اگر هم واقعا می خواستیم به کار آگهی و تبلیغات پردازیم، بایستی از ساعاتی که صرف انجام حرفه‌ی خود، به بهترین صورت آن، در روزنامه می‌کردیم چشم‌پوشیم، و این امری بود که هیچیک زیر بار آن نمی‌رفتیم. برای ما آنچه مایه مباحثات بشمار می‌رفت، انجام وظایف حرفه‌ای مان بعنوان روزنامه‌نگار بود، و الا صرف در آوردن پول - بویژه با اوضاع و احوال آن زمان - کار چندان مشکلی محسوب نمی‌شد. بر رویهم تشکیل «پرس اجنت» نفع چندانی، جز آنکه دشمنی بیشتر ناشر را علیه‌مان برانگیزد، برایمان نداشت، بویژه من که از یک سو سردبیر و مسئول روزنامه بودم و از سوی دیگر مدیر عامل مؤسسه‌ای که علیه منافعی چنگ و دندان نشان می‌داد.

بهر تقدیر، از آنجا که از ابتدا هم ما «آگهی» را فقط بخشی از فعالیت‌های خود در پرس اجنت تلقی می‌کردیم، نیروی خود را بیشتر بر مسأله‌ی نشر گذاردیم. متأسفانه دو تن از شرکای «پرس اجنت» هر یک به دلایل خاص خویش، به فاصله‌ی چند ماه از یکدیگر، سهام خود را به سه نفر باقیمانده واگذارند و از مؤسسه خارج شدند و ما باقیمانده‌گان با بقیه طرح‌های تبلیغاتی مختلف و تهیه و تنظیم و نشر مطالب گونه‌گون بهر ترتیبی بود مخارج مؤسسه را که جز ماهی هزار تومان اجاره محل، حقوق یک منشی و یک مستخدم و مخارج آب و برق و تلفن و آبدارخانه چیزی نبود و بر رویهم رقمی حدود دو هزار و پانصد تومان را تشکیل می‌داد، تأمین می‌کردیم.

در این میان داریوش همایون با استفاده از حادثه‌ای که پیش آمد از دست آخرین رقیب خطرناک خود در میان شرکای مؤسس آیندگان نیز خیالش یکسره راحت شد. ماجرا از این قرار بود که جهانگیر بهروز، روزنامه‌نگار قدیمی، پس از همایون دومین شریک مهم مؤسسه محسوب می‌شد. او علاوه بر آیندگان از خود نیز مؤسسه‌ای بنام «اکو آو ایران» Echo of Iran داشت که فعالیت آن هنوز هم ادامه دارد و در آن علاوه بر انتشار یک بولتن سیاسی و یک بولتن اقتصادی روزانه به زبان انگلیسی، نشریات دیگری از جمله یک Almanag - کتاب سال - انتشار می‌داد. در آخرین شماره این آلمانگ مطلبی درباره‌ی خلیج فارس وجود داشت که چون از یک نشریه عربی گرفته شده بود از آن با عنوان خلیج عربی یاد شده بود. با حساسیتی که دستگاه نسبت به عنوان خلیج فارس داشت، جهانگیر بهروز که مشهور به داشتن روابط گسترده - و چند جانبه! - با خارجیان بود به آسانی متهم به عمدی بودن این اشتباه گردید و فعالیت‌های مطبوعاتی - از جمله شرکت در آیندگان ممنوع شد.

آیندگان وارد سومین سال حیات خود شده بود. هیأت مدیره شرکت در جهت تمایلات ناشر کاملاً پاکسازی شده، صاحب امتیاز فرد دلخواه او تعیین گردیده و روزنامه هم روی غلطک افتاده و دیگر نیاز چندانی به ادامه کار من احساس نمی‌کرد. عبارت «اگر تو نبودی این نعش مرهب هرگز از زمین بلند نمی‌شد» را دیگر کمتر از زبانش می‌شنیدم و وقوع دو حادثه مهم، یکی پس از دیگری

بهانه مناسبی بدستش داد تا به حساب آخرین گردن کش آیندگان نیز برسد. بهانه اول مسأله بحرین بود و برای آنکه عمیق‌تر بحث را ادامه دهم چند سطر از شبه گزارشی را که درباره‌ی اوضاع آن سرزمین و مشاهداتم، از جمله رفتارندم سازمان ملل نوشته بودم در زیر می‌آورم. این گزارش پس از گذشت ۲۵ سال هنوز منتشر نشده و در حالیکه اوراقش به زردی گراییده در کشوی میز خاک می‌خورد:

یادداشت‌هایی که در پایین آمده یک سلسله ملاحظات شخصی است از سفری که مدت ۱۷ روز به طول انجامید و بخش عمده آن بر سر به‌دست آوردن اجازه ورود به بحرین تباہ شد.

تصمیم به انجام این سفر را در من در اسفندماه ۴۸ - پس از آن‌که روشن شد موضوع بحرین به آراء عمومی ارجاع خواهد شد - گرفتم و برای عملی ساختن آن از دوستانم عبدالله گله‌داری - نویسنده و مترجم روزنامه کیهان - کمک خواستم.

گله‌داری‌ها خانواده‌ی گسترده و متفردی در مناطق جنوبی کشور هستند که شاخه‌هایشان به قسمت عمده بنادر و جزایر خلیج فارس نیز فرو رفته است و وجود او کمک مؤثری برای آشنایی من با این نقاط بود که برای نخستین بار پایم به آن می‌رسید.

علاوه بر این در سفری که دو سال پیش به آلمان کرده بودم با شخصی به نام شیخ عبدالله گله‌داری آشنا شدم. او که پسر عموی عبدالله خودمان است یک کارشناس واقعی مسائل مربوط به خلیج فارس و کلیه امارات آن - به خصوص بحرین - به‌شمار می‌رود. اگر آشنایی و تسلط شیخ به این منطقه نبود، و اگر او در هر مورد به خاطر نسبت نزدیکش با عبدالله و آشنایی با من، به کمکمان نمی‌آمد، شاید هرگز ممکن نبود این سفر را، به صورتی که انجام شد، برگزار کنیم.

شاید تذکر این نکته نیز لازم باشد که سفر من مطلقاً جنبه مأموریت نداشته و برای انجام آن با هیچکس مشورت نکرده‌ام، تا آن‌جا که حتی مدیر روزنامه‌ای که در آن کار می‌کنم نیز در آخرین ساعات حرکت در جریان قرار گرفت و مقامات دولتی هم تا پایان سفر به کلی از ماجرابی خبر بودند. من می‌خواستم در این روزهای سرنوشت‌ساز که قطعه‌ای از خاک میهنم بر سر دوراهی بزرگ تاریخ قرار داشت، از نزدیک شاهد ماجرا باشم. این را به عنوان یک ایرانی و یک روزنامه‌نویس مسئول، برای خود وظیفه می‌شناختم و نگران آن بودم که کتاب تاریخی بحرین ورقی دیگر خورد، بی آنکه حتی یک ایرانی از نزدیک آن را خوانده باشد. چنین غفلتی در سرگذشت یک قرن‌ونیم بحرین بارها اتفاق افتاده است.

در بازگشت گزارش را که در واقع خود رساله‌ای مفصل یا کتابی کوچک شده بود، برای انتشار در روزنامه تنظیم و تایپ کردم، اما قبل از آنکه به چاپخانه بفرستم، همایون که در جریان بود گفت گزارشت را بده قبل از چاپ نگاهی به آن بیاندازم. جواب دادم تصور نمی‌کنم مطلبی در آن باشد که

اسباب در دسر بشود. گفت من که سانسورچی نیستم. امشب مطلبی برای خواندن ندارم. آنرا مطالعه می‌کنم و فردا برایت می‌فرستم. با اکراه نسخه‌ی تایپ شده را فرستادم. فردا از فرستادن گزارش خبری نشد. با تلفن دلیلش را پرسیدم. جواب داد موضوع بنظرم بسیار حساس آمد، فرستادم نیکوخواه هم نگاهی به آن بکند - فرهاد نیکوخواه آن موقع معاون وزیر اطلاعات و جهانگردی در امر مطبوعات و رسانه‌ها بود - آه از نهادم برآمد و متوجه شدم حاصل آنهمه تلاش را بدست خود زیر تیغ جلااد فرستادم. بشدت اعتراض کردم و گفتم تنها دلخوشی من در آیندگان این بود که خود را تا حدودی زیر تیغ سانسور عریان نمی‌دیدم، اما بتدریج بنظر می‌رسد که زور برهنه در آیندگان هم چنگ و دندان نشان می‌دهد. دو سه روز بعد داریوش زنگ زد و گفت نیکوخواه گزارش را برای مطالعه شاه فرستاده و شاه هم زیر آن نوشته: «فعلاً انتشار آن مصلحت نیست!» فریادم بلند شد و چند جمله تند میانمان رد و بدل گردید. از آن روز بی‌عده دیگر حتی در دیدارهای اتفاقی مان رعایت ظواهر را نمی‌کردم و نوعی حالت قطع رابطه شخصی بینمان برقرار شده بود.

بهاه دوم خیلی زود پیدا شد. بعد از ظهر روز جمعه‌ای در اردیبهشت ۱۳۴۹، طبق معمول ساعت ۵ بعد از ظهر به روزنامه آمدم. دستیار ارشدم رهبانی، معمولاً خیلی زودتر می‌آمد و علاوه بر رد کردن آگهی‌ها، مطالب صفحات لایبی، شهرستانها و خبرهای کلیشه‌ای و ستونهایی که حساسیت چندان نداشتند تا سردبیر حتماً آنها را ببیند، رد می‌کرد تا به اصطلاح به چاپخانه خوراک برساند، تا وقتی که نوبت خبرها و گزارشهای اصلی برسد که من بایستی درباره آنها تصمیم می‌گرفتم. آن روز رهبانی با کاغذی در دست جلو آمد و پس از آنکه طبق معمول مراد جریان اوضاع قرار داد، با اشاره به کاغذ از او پرسیدم این دیگر چیست؟ جواب داد نامه وارده است. گفتم چرا رد نکردی؟ گفت بقیه تا خود شما ببینید و بعد رد کنم. نگاهی سرسری به نامه انداختم و با آنکه مطالب آن ماموران شهربانی را به طور غیر مستقیم متهم به اهمال می‌کرد، اما چون به صورت شکایت جمعی از خانم‌ها از بارها و کاباره‌های تهران تنظیم شده و ۴ امضای خوانا نیز پای آن داشت گفتم از آنجا که مربوط به تحکیم مبانی خانواده است، اگر شهربانی اعتراض هم کرد با استفاده از این زاویه می‌توانیم چاپ آنرا توجیه کنیم. تیزی برای متن نامه نوشتم که رهبانی فوراً آنرا همراه نامه رد کرد و در شماره فردای روزنامه به این شرح چاپ شد:

شوهرانمان را مثل زالو می‌مکند و برای پلیس هم صحنه‌سازی می‌کنند

خانم‌ها از بارها و کاباره‌ها شکایت دارند

روزنامه آیندگان

اینجانبان امضاءکنندگان این نامه با کمال ادب بعرض می‌رسانیم شوهران ما که خود را افرادی

باشرف می‌دانند بدون کوچکترین توجهی بفرزندانشان هر شب در کافه و کباب‌ه و بارهایی که بدست یک‌کده شاید اداره می‌گردد مشغول خوش گذرانی می‌باشند.

ما نویسندگان این عریضه می‌خواهیم بدانیم مگر تا کسی باید افرادی که دارای زن و فرزند هستند بدون هیچگونه قید و بندی خود را سرگرم خارج از خانواده نموده و فکر آینده اطفال معصوم خود نباشند. ضمناً برای اطلاع بیشتر شمه‌ای از افکار و عادات رفاصه‌ها را بعرض می‌رساند.

می‌گویند ما با افسران و مأمورین کلانتری‌ها شریک هستیم و هیچکس نمی‌تواند در مقابل ما ایستادگی نماید. در صورتیکه افسران پاک و لایق و مأمورین صدیق کلانتری‌ها با کمال جدیت مشغول انجام وظیفه بوده و هستند و کوچکترین رابطه نامشروعی با اینگونه افراد فاسد ندارند. فقط موضوع مهم این است که برنامه صاحبان این اماکن بخوبی تنظیم گردیده و از چشم مأموران دور است بطوریکه اینجانبان که افرادی را برای کشف حقیقت بیشتر باین نوع اماکن فرستادیم مشاهده نمودند این زنان سر میز هر فردیکه بخواهند می‌نشینند و تا سرحد امکان مثل زالو آنها را می‌مکند ولی قبل از ورود مأمورین بوسیله نگهبانانیکه آماده هستند زنگ خطر بصدا درمی‌آید و این زن‌ها بطرف میزهای خالی می‌دوند و صحنه را با چند لحظه قبل تغیز فاحش می‌دهند. استدعا دارد بخاطر رضای خدا دستور موکدی در این مورد صادر فرمایید تا از اینگونه فساد خانمانسوز جلوگیری بعمل آورند. اینگونه بارها و کباب‌ه‌ها در محدوده کلانتری‌های بخش ۹ و ۷ تهران می‌باشد منتظر اوامر مؤکدی هستیم.

عزیز قادری - ربابه افضلی - فخری منظوری - شمسی نورایی.

اطمینان داشتم سر و صدای شهربانی بلند خواهد شد، و با آنکه در متن نامه با زیرکی سعی شده بود ذمه افسران گشت کلانتری‌ها را بری کنند، اما می‌دانستم سیستم «زنگ اخبار» با موافقت رؤسای کلانتری‌ها ابداع شده تا وقتی افسران گشت وارد «بار» می‌شوند، علناً ناظر آن نباشند که زنی نیمه عریان در آغوش مردی نیمه مست افتاده است. این توافق برای هر دو طرف منافع کلانی نیز بهمراه داشت. دو سه روزی از انتشار نامه نگذشته بود که یک روز حوالی ظهر تلفن دفترم زنگ زد و صدای محرمانه‌ی خان، مامور معروف شهربانی را شنیدم که می‌پرسید آن نامه را کی نوشته است؟ جواب دادم همانها که امضایش کرده‌اند. گفت منظورم اینست کی نامه را به چاپخانه فرستاده؟ گفتم خودم آنرا خوانده و دستور چاپش را داده‌ام. محرمانه‌ی کهنه کار که از جزئیات نحوه‌ی کار نشریات، گاه حتی از خود صاحبان آن بیشتر اطلاع داشت با لحنی تمسخرآمیز گفت: مزارنگ نکن، ستون نامه‌های وارده را که سردبیر تنظیم نمی‌کند. می‌خواهم ببینم مسئول ستون کیست؟ منم که با تجربیات فراوانم در این موارد دستش را خوانده بودم گفتم - محرمانه‌ی، منکه بچه نیستم. اصل موضوع را برابم بگو، کار به بالا کشیده؟ گفت متأسفانه بله، حضرت اجل دستور توقیف مسئول انتشار این نامه را داده‌اند. در جوابش گفتم تو که مرا خوب می‌شناسی. اگر شخص دیگری هم در تحریریه این نامه وارد کرده بود، مسئولیتش را با خودم می‌دانستم، اما باورکن نه تنها نامه را خوانده و

اجازه چاپش را شخصاً داده‌ام، بلکه حتی تیر آترا هم خودم نوشته‌ام. یکی دو روز گذشت. دوباره محرملی زنگ زد و با اصرار زیاد و حتی خواهش و التماس گفت ترا بهرکس می‌پرستی قسم می‌دهم این مسئول ستون نامه‌ها را معرفی کن. قول می‌دهم اذیتش نکنیم. یک «سین» «جیم» (سئوال و جواب) مختصر در شهربانی می‌شود، مرخصش می‌کنیم برود پی کارش. به جان خودت هر روز حضرت اجل زنگ می‌زند و می‌پرسد این قضیه‌ی آیندگان چه شد؟ گفتم خوب اگر خیلی زیر فشاری بیا مرا ببر «سین» «جیم» کن. محرملی خنده تمسخرآمیزی کرد و گفت اینها که اینجا نشسته‌اند و هی به من فشار می‌آورند اگر سردبیر معرفی نمی‌کند خودش را بیاور، خیلی بچه هستند. شعور ندارند. نمی‌فهمند اگر برای یک شکایت وارده و با امضا به یک روزنامه‌ی بزرگ، سردبیرش را توقیف کنیم، چه بوق و کرنایی همه جا بر ضد مملکت راه می‌افتد. از خر شیطان بیا پایین. مسئول ستون را معرفی کن. قول و جدان می‌دهم یکساعت بیشتر اینجانماندا! بدیهی است جواب من نظیر همان جواب‌های قبلی بود تا دو سه روز بعد، که حدود ساعت ۱۰ صبح در دفترم بودم و سروکله‌ی محرملی، در حالیکه یک سروان شهربانی همراهیش می‌کرد پیدا شد. خود محرملی با قیافه‌ای خجلت‌زده، در حالیکه کلاهش را بدست گرفته و با آن بازی می‌کرد در آستانه در ایستاد و سروان همراهش جلو آمد و حکم جلب را ارایه کرد. بلند شدم و دنبالش راه افتادم. محرملی هم از عقب می‌آمد و زیر لب می‌گفت: بالاخره کاری که نباید می‌شد، جلوی در یک commander car سپاه‌رنگ شهربانی متوقف بود و سروان تعارف کرد سوار شوم. من برای آنکه حرف محرملی را درباره اینکه موضوع فقط یک سئوال و جواب ساده است، یا قصد دارند جداً توقیف کنند محکم بزنم، تعارف سروان را ندیده گرفتم و به محرملی گفتم: من با اتومبیل خودم می‌آیم، شما هم دنبالم حرکت کنید و مواظب باشید. همانطور که حدس زده بودم محرملی کار را خراب‌تر از آن می‌دید که با یک «سین» و «جیم» تمام شود. گفت حالا با ماشین شهربانی هم بیایید که اشکالی ندارد. ما و شما نداریم! پیام را گرفتم و فهمیدم قضیه جدی است. از اینرواز همان ابتدا تصمیم گرفتم محکم بایستم. به محرملی گفتم جز با اتومبیل خودم با وسیله دیگری به شهربانی نمی‌آیم، مگر آنکه دستبند بزنید و بزور مرا سوار اتومبیل خودتان کنید. محرملی که وضع را چنین دید قدری درگوشی با سروان صحبت کرد و بالاخره گفت اشکالی ندارد. با اتومبیل خودتان تشریف بیاورید!

و در شهربانی معلوم شد قضیه جدی‌تر از آنست که تصور می‌کردم. مرا به اتاق تیمساری که رییس اداره کارآگاهی (سیاسی) بود بردند. او با کمال خوشرویی صندلی کنار خود را به من تعارف کرد پس از قدری گفتگوی خارج از موضوع، در حالیکه قیافه‌ای متأسف، مهربان و پدرا نه بخود گرفته بود موضوع را طرح کرد و گفت: شما تیمسار ریاست کل را درست نمی‌شناسید. مطلب روزنامه ایشان را بکلی از کوره در برده است. جواب دادم بهر حال آنچه نوشته شده درست است و حاضرم صحت آنرا ثابت کنم، هرگونه بازپرسی هم بخواید بکنید، آماده هستم. تیمسار درآمد که:

جوان، صحبت «سین» و «جیم» و درست و نادرست بودن موضوع درکار نیست. هر پاسخی هم بدهید، نظر ریاست کل تغییر نخواهد کرد. من مصلحت شما را می‌خواهم. از همین اتاق من به آقای نخست وزیر، یا وزیر اطلاعات تلفن کنید و قبل از آنکه کار به بازپرسی بکشد، بخواهید به ریاست کل شهربانی دستور داده شود تعقیب پرونده را متوقف کنند. من مطمئنم آقای نخست وزیر حساسیت موضوع را متوجه می‌شوند و رفع گرفتاری، هم از شما و هم از ما خواهد شد. جواب دادم من به هیچکس متوسل نمی‌شوم و هر قدر هم که اینجا نگاهم دارید، عقیده‌ام تغییر نخواهد کرد. از اتاقش بیرون آمدم و به اتاق افسر نگهبان رفتم. یکی دو ساعتی گذشت. از «سین» «جیم» خبری نبود. تا ته داستان را خوانده بودم. با خود می‌اندیشیدم تا رها شدن از این بند و بدست آوردن شغل تازه، چقدر پس انداز دارم! در همین احوال پاسبانی آمد و یک سینی چلوکباب با مخلقات کامل جلویم گذارد. با آنکه بشدت گرسنه بودم، تصمیمی به سرعت برق از ذهنم گذشت. با صدای بلند، شمرده و اداری که افسر نگهبان کاملاً متوجه شود گفتم: «تا اینجا هستم غذای شهربانی را نمی‌خورم». افسر نگهبان گفت: غذای شهربانی نیست. تیمسار ریاست کار آگاهی به چلوکباب میهمان کرده‌اند. تکرار کردم: «تا اینجا هستم نه غذای شهربانی و نه هیچ غذای دیگری را نخواهم خورد». افسر نگهبان پیام را گرفت. فوراً اتاق را ترک کرد و در بازگشت گفت: تیمسار خواهش می‌کنند چند دقیقه بفرمایید اتاق ایشان. وقتی وارد اتاق تیمسار شدم با خوشرویی پرسید چرا غذایت را نخوردی؟ می‌ترسی نمک‌گیر شوی؟! روشن بود از عکس العمل انتشار خبر توقیف سردبیر یک روزنامه و اعتصاب غذای او بشدت بیمناک است. مقداری نصیحت‌های پدرانه کرد و وقتی دید اثری ندارد گفت اجازه می‌دهی من بجای تو تلفن کنم. البته من جرأت تلفن به جناب نخست‌وزیر یا وزیر اطلاعات را ندارم، اما می‌توانم به آقای نیکوخواه معاون وزارتخانه تلفنی دوستانه بکنم و بطور ضمنی ایشان را در جریان بگذارم. گفتم ایشان باید تا حالا در جریان قرار گرفته باشند. توقیف من در روزنامه جلوی چشم عده‌ای صورت گرفت. بعلاوه اطلاع به وزارت اطلاعات، که خود را یگانه مرجع رسیدگی به مسایل مربوط به مطبوعات می‌داند با ناشر و مدیر روزنامه است. بهر حال اگر می‌خواهید به کسی تلفن کنید، این مسأله مطلقاً بخودتان ارتباط دارد، نه به من. این مطالب را بالحن نسبتاً تندى ادا کردم و به اتاق افسر نگهبان بازگشتم.

یک ساعتی از نشستنم در اتاق افسر نگهبان نگذشته بود که تیمسار احضارم کرد و گفت الحمدلله بخیر گذشت. آقای نخست وزیر به رییس شهربانی دستور رفع توقیف شما را داده‌اند.

هوا کاملاً تاریک بود که سوار ماشینم - که جلوی شهربانی پارک شده بود و انتظار نداشتم به این زودی دوباره خود را پشت فرمان آن ببینم - شدم. و به روزنامه آمدم. بچه‌های تحریریه دوزم را گرفتند ولی من توضیح زیادی درباره جزئیات ماجرا به آنها ندادم. سرگرم تخلیه میز و اوراق و وسایل شخصی بودم که همایون زنگ زد و گفت بالاخره خلاص شدی؟ گفتم مگر خبردار شدی؟!

گفت بعد از ظهر فهمیدم و از آن لحظه تا حال در تلاش برای تماس با یکی از مقامات بودم که خبر دادند آمدی. می دانستم همان هنگام دستگیری من در روزنامه بود و تا آن موقع کوچکترین اقدامی هم نکرده بود. گفتم تلاشی بیهوده کردی. وظیفه تو را رییس اداره سیاسی شهربانی انجام داد! موضوع صحبت را تغییر داد و به سفری که در همان هفته من به امارات و او به بحرین داشت اشاره کرد. گفتم من بعنوان سردبیر آیندگان به امارات دعوت شده‌ام و تا از طرف رییس شهربانی نسبت به اقدامی که کرده عذرخواهی نشود، دیگر سردبیر آیندگان نیستم و طبعاً به جایی هم به این عنوان نخواهم رفت. گفت دست بردار. مگر می شود این آدم تهی مغز را وادار به عذرخواهی کرد؟ گفتم یکبار با «کیهانی زاده» خبرنگار حوادث روزنامه اطلاعات حادثه‌ی کم و بیش مشابهی پیش آورد و مدیر اطلاعات، مجبورش کرد عذرخواهی کند. جواب داد زیر بار نمی رود. اگر پافشاری کنی جنجالی بوجود می آید، موضوع به مطبوعات کشیده می شود و یک مشکل مملکتی درست خواهد شد. گفتم مشکل را کسانی که از مزایای مملکت استفاده می کنند باید حل نمایند. گوشی را گذاشتم، وسایلم را برداشتم و به خانه آمدم. پیش بینی همایون درست درآمد. بچه‌های آیندگان دستجمعی نامه‌ای تهیه کردند و برای او، و رونوشت آنرا برای سندیکای نویسندگان فرستادند: متن نامه به این شرح بود:

جناب آقای همایون
مدیرعامل محترم آیندگان

همانطور که استحضار دارید روز یکشنبه این هفته ساعت یازده صبح هنگامیکه آقای صالحیار سردبیر روزنامه پشت میز کار خود بودند توسط دو نفر از مأموران پلیس به شهربانی جلب شدند و ظاهراً علت جلب ایشان درج نامه‌ای در مورد شکایت چند نفر از خانم‌ها از یارها و کاباره‌ها بوده است. مطالعه این نامه به سادگی روشن می کند که بهانه توقیف و بازجویی از سردبیر روزنامه به قدری پیش پا افتاده و مبتذل بوده که تصور نمی رود سابقه داشته باشد تا کنون هیچ روزنامه نویسی به خاطر درج چنین مطلبی حتی مورد ستوال و مؤاخذه قرار گرفته باشد تا چه رسد به توقیف و بازجویی که متأسفانه جریان آن ساعت‌های متمادی به طول می کشد و بالاخره در فردای روز توقیف، به شرط اعلام جعلی بودن نامه مذکور در روزنامه، ماجرا ظاهراً خاتمه می یابد. و به همین دلیل از تاریخ وقوع حادثه تا کنون سردبیر روزنامه هنوز در محل کار خود حاضر نشده است. وضعی که برای آقای صالحیار پیش آمده، محیطی پر از نگرانی و احساس عدم امنیت در تحریریه آیندگان ایجاد کرده و اینک این ستوال مطرح است که وقتی به خاطر مطلبی به این پیش پا افتادگی سردبیر روزنامه توقیف می شود، چنانچه موردی واقعاً قابل اهمیت پیش آید و این بار مسئول امر یکی از خبرنگاران یا کارکنان دیگر تحریریه، با موقعیتی آسیب پذیرتر از آقای صالحیار باشد، سرنوشتش چگونه خواهد بود.

از آنجا که تقاضای به هر چه زودتر نتیجه اقدامات را که در این مورد به عمل آورده ما خواهد

آورد اعلام فرمایید والا تصدیق می فرمایید که نگرانی ناشی از این حادثه محیط را برای ادامه کار سخت نامساعد خواهد کرد.

با احترام

رونوشت برای اطلاع سندیکای نویسندگان و خبرنگاران مطبوعات در مطبوعات نیز بتدریج سر و دست شکسته مطالبی در این باره - و بدون آنکه به اصل موضوع، یعنی توقیف من اشاره کنند - انتشار می یافت. از جمله یکی از روزنامه های صبح در صفحه آخر خود خبری به اینصورت انتشار داد:

از: کنجکاو

قهر سردبیر آیندگان

حالا تقریباً یک هفته تمام است که روزنامه آیندگان سردبیر خود را از دست داده است و بچه های هیأت تحریریه دسته جمعی جور سردبیر را می کشند. هفته پیش غلامحسین صالحیار به علت ناراحتی که از دست شرکای شرکت آیندگان پیدا کرد، کار خود را ترک گفت و به صورت قهر از آیندگان رفت. بچه های هیأت تحریریه یکی دو روز صبر کردند، اما چون خبری از بازگشت سردبیر نشد تصمیم گرفتند که آنها هم بعنوان اعتراض دست از کار بکشند. اما با پادز میانی و وساطت یکی دو تا از شرکاء قرار شد که بچه ها تا بازگشت داریوش همایون از سفر بحرین و استمالت از صالحیار بکار خود ادامه دهند و روزنامه تعطیل نشود.

کنجکاو می گوید: باینکه سه روز از بازگشت همایون می گذزد ولی هنوز خبری از آمدن صالحیار به روزنامه نشده است و اگر این وضع تا یکی دو روز دیگر ادامه پیدا کند بعید نیست که شرکت آیندگان با یک مشکل جدید و تازه دیگر روبرو شود.

در این میان فرهاد نیکو خواه بیش از همه جوش و خروش داشت و سعی در اصلاح ذات البین می کرد، چون مسئولیت امور رسانه ها بطور کلی با او بود. از طرف دیگر با نویسندگان نشریات خارجی و خیرگزاریهای بین المللی تماس روزانه داشت و می ترسید دامنه کار بالا بگیرد و انعکاس خارجی پیدا کند و سرانجام به ضعف موقعیت شغلی اش بیانجامد. از این رو هم او بود که پس از تلفن رییس اداره سیاسی شهربانی در روز توقیف من، با نخست وزیر تماس گرفته و ضمن تشریح حساسیت موضوع، به اصرار خواسته بود به رییس شهربانی دستور دهد هرچه زودتر مرا آزاد کند. پس از آزادی من نیز، وقتی فهمید از کار کناره گرفته و شرط بازگشت را عذرخواهی رییس شهربانی قرار داده ام، کوشش می کرد این کار انجام شود و حتی در تماس های تلفنی تعهد کرد اگر به کارم ادامه دهم، رییس شهربانی را وادار خواهد کرد از سوء تفاهمی که پیش آمده اظهار تأسف کند. پس از بازگشت همایون از بحرین نیز یک جلسه آشتی در دفترش تشکیل داد و من و همایون را به ادامه همکاری تشویق کرد و از هر دو قول گرفت آنچه را در این جلسه مورد توافق قرار داده ایم، محترم

شماریم. هر دو قول دادیم و از اتاقش خارج شدیم. روی پله‌ها همایون خطاب به من گفت: من صلاح نمی‌دانم تو به آیندگان برگردی. سپهبد مبصر آدم خطرناکی است. اگر مجبور شود از تو عذرخواهی کند، بالاخره روزی زهرش را به آیندگان خواهد ریخت. با نگاه استهزاء آمیزی گفتم ظاهراً چنگ و دندان شما آقایان لیبرال و متعهد به دموکراسی غربی در برابر قلمزنان، کندتر از چنگ و دندان کا.گ.ب. و عمله دستگاه‌های استالینیستی نیست. من خودم هم دلیلی برای ادامه کارم در آیندگان نمی‌بینم اما چون یکبار به حضور نخست وزیر و امروز هم در اتاق نیکوخواه قول دادم به کار ادامه دهم، تا هیچ مشکلی برای دولت پیش نیاید و سر و صداها بخوابد، دست کم به نیکوخواه تلفن کن و بگو شخصاً صلاح ندانستی دیگر در آیندگان به کار ادامه دهم. گفت حتماً این کار را می‌کنم. از او جدا شدم، پشت فرمان اتومبیلم نشستم. یک راست به خانه آمدم و زمانی دراز به آنچه در این سه سال در آیندگان بر من گذشته بود فکر می‌کردم.

همان شب به یک میهمانی وزارتخارجه دعوت داشتم. من که معمولاً در این مراسم کمتر حاضر می‌شدم، برای آنکه نخست وزیر و نیکوخواه را دیده باشم و مطمئن شوم که داریوش جریان را به آنها اطلاع داده، تصمیم گرفتم در آن میهمانی شرکت کنم. با کمال تعجب دیدم هویدا و نیکوخواه هیچیک از ماجرا خیر ندارند و می‌پرسند چرا هنوز سر کارت حاضر نشده‌ای. بروی خود نیاوردم و خستگی و کسالت را بهانه کردم ولی برای آنکه جلوی هرگونه سوءاستفاده داریوش از سکوت خود را گرفته باشم فرمای آنروز نامه‌ای به شرح زیر تهیه کرده و رونوشت آنرا هم برای نیکوخواه فرستادم:

جناب آقای داریوش همایون

مدیر عامل محترم شرکت سهامی انتشارات آیندگان

همانطور که استحضار دارید اینجانب در تاریخ یکشنبه ۲۷ خرداد ماه ۱۳۴۹ بدنبال یک بازداشت ۸ ساعته در شهربانی، به‌عنوان اعتراض به این اقدام در محل کار خود حاضر نشدم. در مذاکراتی که چه بوسیله تلفن و چه حضوراً بین ما انجام شد خود شما حقانیت مرا در مورد این اعتراض تأیید کرده و قول دادید برای رفع توهینی که صورت گرفته، هرچه از دستتان برآید انجام دهید.

همچنین با موافقت جنابعالی قرار شد اینجانب به عدم حضور خود تا روز شنبه دوم خرداد ماه ادامه دهم تا وسایل رفع توهین از طرف مقامات مسئول فراهم شود.

غروب روز جمعه اول خرداد (پایان مهلتی که مقرر کرده بودید) بوسیله تلفن اطلاع دادید که چون عازم سفر بحرین هستید تا قبل از بازگشت (دوشنبه ۴ خرداد) در وضعی که داشتم باقی بمانم. اما جنابعالی که از سفر بازگشتید مرا در جریان اقدامات انجام شده و تصمیماتی که گرفته‌اید قرار ندادید و من از همه جا بی‌خبر ماندم، تا صبح روز چهارشنبه ششم خرداد که از طرف آقای فرهاد نیکوخواه معاون وزارت اطلاعات احضار شدم. در جلسه‌ای که تشکیل شد و جنابعالی نیز حضور

داشتید آقای نیکوخواه اعتراض مرا وارد دانسته و ضمن اظهار تأسف مطالبی عنوان داشتند که کاملاً نظر مرا تأمین کرد و موجبات رفع اعتراض فراهم شد.

در همان جلسه نیز قرار شد که از بعد از ظهر آن روز دوباره به کار خود در روزنامه مشغول شوم. پس از آنکه از اتاق آقای نیکوخواه خارج شدم جنابعالی گفتید که مصلحت نیست من به کار خود در آیندگان ادامه دهم. با آنکه دلیل این امر را نفهمیدم، اما بهر حال چون تعیین تکلیف کارکنان هر دستگاهی صرفاً بسته به نظر کارفرمای آن دستگاه است، راه دیگری جز قبول این دستور در برابر من وجود نداشت.

فردای آن روز در میهمانی وزارت خارجه آقای نخست وزیر و آقای نیکوخواه از جریان کار استفسار کردند و من به ملاحظه آنکه عنوان کردن دستور شما ممکنست عجالاً مصلحت نباشد، خستگی و گرفتاری شخصی را بهانه عدم حضور آوردم، اما چون آقای نیکوخواه گفتند که ادامه خودداری اینجانب از کار شایعاتی ایجاد کرده که توسعه آن مصلحت نیست و کم کم موضوع به صفحات روزنامه‌ها کشیده می‌شود از آقای پورشریعی که شاهد جریان بود خواستم که به اطلاع شما برساند تا خودتان مسأله خاتمه دادن به خدمت مرا به اطلاع آقای نیکوخواه برسانید. تا چنین تصور نرود که با وجود رفع توهین، اینجانب بهانه جویی می‌کنم و لجاج و عناد می‌ورزم.

بقرار اطلاع جنابعالی در این باره جز سکوت اقدامی معمول نفرمودید...

بقیه نامه مطالبی است که به چگونگی تسویه حساب و بازخرید سنوات خدمت من ارتباط

پیدا می‌کند. کاری که هیچوقت عملی نشد؟

ماجرا پایان یافته بود و نفسی به راحتی می‌کشیدم. دیگر می‌توانستم تمام قوای خود را بر «پرس اجنت» متمرکز کنم. پس از ترک آیندگان، حمید اوجی نیز، هم آن روزنامه و هم اندکی بعد پرس اجنت را ترک گفت و من و رهبانی تنها مانده بودیم. قسمت مهمی از اوقات رهبانی هم ناگزیر در آیندگان صرف می‌شد. طرح‌های مختلفی برای کار «پرس اجنت» داشتم. روزی با رهبانی درباره طرح نیمه تمامی که درباره انتشار کتابی با عنوان «چهره مطبوعات معاصر» در دست اجرا بود بحث کردم، چه حالا که فرصت بیشتری داشتم امکان آن وجود داشت که این طرح را با سرعت زیادتری پیش ببریم. اما اشکال عمده را سرمایه‌گذاری و استخدام گروهی به عنوان محقق و پرسشگر تشکیل می‌داد. رهبانی به جای دوستان رفته، یکی از آشنایانش به نام «عمید نایینی» را که یک تبلیغاتچی حرفه‌ای و کارکشته بود معرفی کرد و با کمک او توانستیم این معضل مهم را تا حدودی که امکان داشت حل کنیم. ماجرای طولانی کار در مقدمه کتاب به این شرح آمده است:

فکر تهیه کتابی در زمینه معرفی اعضای جامعه مطبوعات، به سالها پیش ارتباط پیدا می‌کند. به خاطر دارم که نخستین کوشش‌ها در این زمینه در ابتدای تشکیل سندیکای نویسندگان و خبرنگاران از جانب دوست و همکار ارجمند: آقای مسعود برزین که در آن زمان دبیر سندیکا

بودند، انجام می‌شد و حتی مطالب قابل توجهی نیز جمع‌آوری شد. اما مشکلاتی که سنديکا در نخستین مراحل حیات خویش داشت، مانع از آن بود که بار سنگینی چون تهیه کتاب درباره اعضای مطبوعات را هم بر دوش کشد. پس از آن نیز این فکر هرچند یک‌بار مطرح می‌شد، اما اشکالات موجود، هم از نظر مالی و از نظر دشواری کار بررسی و جمع‌آوری مطالب مورد لزوم، انجام آن را میسر نمی‌ساخت. تقریباً دو سال پیش، که موسسه پرس اجنت تازه فعالیت خود را آغاز کرده بود، روزی آقای جواد قربشی (عیسی‌پور) از همکاران مطبوعاتی، به دفتر موسسه آمدند و ضمن بحث درباره طرق همکاری خود با ما، مسأله تهیه کتابی درباره اعضای مطبوعات را عنوان کردند. استدلال ایشان نیز چنین بود که اعضای مطبوعات، مهمترین عوامل معرفی و شناساندن همه چیز و همه کس به جامعه هستند، حال آنکه خودشان غالباً در گمنامی به سر می‌برند. این مسأله، نه به‌عنوان یک پیشنهاد قابل توجه از لحاظ بازرگانی - بلکه صرفاً به‌عنوان یک کوشش مطبوعاتی - توجه اعضای «پرس اجنت» را جلب کرد.

این فکر قبلاً در پرس اجنت به‌صورتی ناقص‌تر و ابتدایی‌تر در گذشته انجام شده بود و ما نه به‌عنوان یک کار پژوهشی، بلکه به‌صورت یک سررسید روی میز با عنوان «تقویم هنرمندان» انجام داده بودیم به‌ترتیبی که در هر صفحه‌ای از سررسید که به یک روز سال اختصاص داشت، عکس و بیوگرافی کوتاهی از هنرمندی که در آن روز به دنیا آمده بود وجود داشت. اگر تصادفاً دو سه تن در یک روز به دنیا آمده بودند عکس و بیوگرافی تمام آنان در همان صفحه می‌آمد و اگر روزی از سال مصادف با تولد هیچ هنرمندی نبود، آن صفحه به یک رویداد هنری که تناسبی با آن روز به‌خصوص برایش پیدا می‌کردیم، اختصاص می‌یافت. البته این کار بیشتر جنبه بازرگانی داشت تا یک کار تحقیقی و با شهرت فراوانی که هنرمندان آن روزگار داشتند، کار گرفت و ظرف مدت کوتاهی تمام نسخه‌های «تقویم هنرمندان» به‌فروشن رفت و به‌قول معروف «بازار سیاه» پیدا کرد.

ما در همان آغاز کار نیز می‌دانستیم، که تهیه کتاب چهره مطبوعات، بخصوص با طرح نهایی آن که در موسسه ریخته شد و علاوه بر معرفی اشخاص، نشریات و مجامع مطبوعاتی را نیز شامل می‌گردید، کاری سنگین است و بفرض توفیق در انجام آن، حتی امید بازگشت سرمایه‌ای را که در این راه گذارده می‌شود، نمی‌توان داشت. با وجود این طبیعت کار چنان بود که از نظر مؤسسه ما و اعضای آن که همه مطبوعاتی بودند، کشش زیاد داشت و بهمین جهت تصمیم به انجام آن گرفتیم. پس از آنکه طرح کلی کتاب به تصویب رسید، در نخستین مرحله قرار شد یک دعوت عام، از طریق ارسال پرسشنامه برای همه مطبوعاتی‌ها در تهران و شهرستانها و خارج از کشور بعمل آوریم، و در درجه اول همکاری اعضای جامعه مطبوعات را در این راه جلب کنیم.

گو آنکه نخستین عکس‌العمل‌ها کاملاً مثبت نبود، و حتی بحث و گفتگوی بسیار در محافل مطبوعاتی، درباره انگیزه این اقدام و چگونگی پیاده شدن آن برانگیخت، اما در مجموع چنان نبود که

ما را ناامید سازد. برعکس باید گفت با وجود آنکه برای کمک به انتشار کتاب، قبوض پیش فروش انتشار ندادیم، معذالک گروه زیادی از همکاران مطبوعاتی داوطلبانه کمک‌های نقدی کردند که بدیهی است، اینک که کار چاپ کتاب به پایان رسیده مبالغ پرداختی آنان در برابر بهای کتابهایی که تقدیمشان می‌شود محاسبه خواهد شد. جمع این کمک‌ها، بموجب اسنادی که در مؤسسه وجود دارد ۱۴۹۵۹۱ ریال است که گرچه معادل یکدهم سرمایه‌ای که برای تهیه کتاب گذارده شد نیز نمی‌شود، اما بزرگترین مشوق ما برای ادامه کار دشواری، که دیگر خود را متعهد به پایان رساندن آن می‌دیدیم، بود.

در طرح ابتدایی کتاب، پیش بینی شده بود که معرفی شامل کلیه نشریات و اعضای جامعه مطبوعات ایران، از بدو پیدایش روزنامه‌نویسی تا زمان حاضر باشد، اما نخستین برآوردها نشان داد که حجم این کار در شرایط حاضر بسیار بالاتر از امکانات مالی و نیروی انسانی مؤسسه است. از این رو تصمیم گرفته شد که طرح در سه مرحله مشخص و بتدریج به این شرح پیاده شود:

۱- چهره مطبوعات ایران از آغاز پیدایی تا انقلاب مشروطه.

۲- چهره مطبوعات ایران، از انقلاب مشروطه تا پایان سلطنت رضا شاه

۳- چهره مطبوعات معاصر (دوران محمدرضا شاه)

طرح اجرایی نهایی ناظر بر انجام مرحله سوم شد و پیش‌بینی گردید در صورت توفیق در این مرحله، مراحل دوم و اول، به ترتیب بدنبال آن اجرا شود.

برای پیاده کردن طرح نهایی ۳ اقدام اساسی بشرح زیر صورت گرفت:

۱- تهیه فهرستی از مطبوعاتی‌ها در تهران - شهرستانها و خارج از کشور و تجهیز تیمی از خبرنگاران و ویزیتورهای مؤسسه برای مراجعه به کسانی که در این فهرست آمده بودند، یا خانواده و دوستان آنها که دیگر در قید حیات نبودند. در این مراجعات مستقیم، پرسشنامه‌های چاپ شده، که حاوی سؤالات مربوط به اطلاعات مورد لزوم بود تسلیم و سپس نسبت به جمع‌آوری آنها، همراه با عکس‌های لازم اقدام گردید.

برای تکمیل فهرست، از طریق ترتیب یک مصاحبه تلویزیونی و آگهی‌های مکرر در مطبوعات، از آن دسته از مطبوعاتی‌ها که بعللی از کار خود کناره گرفته و یا به آنان دسترسی نبود نیز دعوت شد تا اطلاع دهند بهر ترتیب که مایل باشند، پرسشنامه در اختیارشان گذارده شود.

علاوه بر این مطالبی که در کتاب‌ها، سالنامه‌ها، مجلات و نشریات مختلف بطور پراکنده درباره اعضای جامعه مطبوعات انتشار یافته بود نیز جمع‌آوری شد و مورد استفاده قرار گرفت.

۲- تشکیل یک گروه تحقیق برای مراجعه و بررسی آرشیوها - کتابخانه‌ها - منابع و سنوابع موجود در مراجع رسمی و مؤسسات خصوصی کشور، تا از اینراه اسامی و اطلاعات مورد نیاز مربوط به مطبوعات و همچنین مجامع مطبوعاتی کشور، در دوران موردنظر جمع‌آوری و استخراج شود.

چهره مطبوعات معاصر

پرس
اجنت

press
agent

تهران ۲۵ بهمن ۱۳۴۴ - ساختمان بانک پارس - تلفن ۶۲۵۰۴۲

25 Behnsivar Square - Bank Pars Building Tel. 625042

صفحه عنوان کتاب چهره مطبوعات معاصر

۳- تشکیل هیأت تهیه و تنظیم برای رسیدگی نهایی به مطالب پرسشنامه‌ها و فیش‌های جمع‌آوری شده توسط گروه‌های اول و دوم و استخراج و آماده کردن آنها برای چاپ. در زمینه نخست، توزیع پرسشنامه‌ها بطور مداوم دنبال می‌شد، اما پراکندگی اشخاص، در دسترس نبودن خانواده‌های درگذشتگان و عدم علاقه بعضی از همکاران به انتشار مطالبی درباره خودشان، موجب کندی بسیار کار گردید. مواردی وجود دارد که یک پرسشنامه مدتی نزدیک به یکسال نزد یکنفر مانده و سرانجام نیز، با وجود مراجعات مکرر و یا لاقابل تماس تلفنی روزانه، پرنشده است. جمع‌آوری عکس‌ها نیز در بسیاری موارد، اشکالاتی حتی بیش از تکمیل پرسشنامه‌ها داشت. با وجود این توانستیم تعداد ۱۲۳۴ بیوگرافی، با استناد به این پرسشنامه‌ها و منابع دیگری که شرح آن در بالا گذشت جمع‌آوری کنیم. و این نخستین بار است که در تاریخ مطبوعات کشور، این تعداد از اعضای جامعه مطبوعات در کتابی معرفی می‌شوند.

معرفی خصوصیات اشخاص در کتاب، براساس اطلاعاتی که خود آنها کتباً در پرسشنامه‌ها داده‌اند صورت گرفته، بجز عده‌ای که بعلت عدم دسترسی به آنها، اطلاعات مورد لزوم، از مطالب چاپی که قبلاً درباره‌شان انتشار یافته، استخراج شده است. اصل پرسشنامه‌ها و همچنین منابع چاپی ذکر شده، در دبیرخانه پرس اجنت بایگانی است. ترتیب معرفی در کتاب را ابتدا بر یک اصل کلی، مبنی بر وابستگی اشخاص به مطبوعات مرکز یا شهرستانها قرار داده‌ایم و در مواردی که یک نفر هم در مطبوعات تهران و هم در شهرستانها فعالیت داشته، ضابطه معرفی این بوده که در کدام یک از این

دو قسمت بیشتر فعالیت کرده است.

پس از این طبقه‌بندی اساسی، ۴ گروه مختلف مطبوعاتی مشخص کرده‌ایم و ملاک مادر این تشخیص همان ضوابطی است که عرف مطبوعات آنرا پذیرفته است. این چهار گروه عبارتند از:

۱- مدیران و صاحبان امتیاز

۲- کادر حرفه‌ای

۳- نویسندگان آزاد

۴- کادر فنی

در مورد ردیف اول، داشتن امتیاز انتشار و یا اجازه رسمی مدیریت تکلیف را روشن کرده است.

در ردیف دوم، ملاک حرفه‌ای بودن را آن گرفته‌ایم که یک مطبوعاتی، طی یک مدت زمان مشخص، همه معاش شخص خود و خانواده‌اش یا لاقبل قسمت عمده آنرا، از طریق کار در مطبوعات تأمین کرده باشد.

در ردیف سوم کسانی معرفی شده‌اند که با مطبوعات همکاری اتفاقی و گاه‌گاهی دارند، و یا با وجود فعالیت مستمر مطبوعاتی، این فعالیت چنان نبوده و یا نیست که قسمت عمده معاش آنان را تأمین کند.

امکان بسیار وجود دارد، که در این تقسیم‌بندی (بخصوص از لحاظ حرفه‌ای و آزاد) اشتباهاتی پیش آمده باشد، ولی توجه به این نکته ضروری است که تشخیص حرفه‌ای و غیر حرفه‌ای در مطبوعات، خود موضوع بحث مفصلی است که حتی سندی‌کای نویسندگان و خبرنگاران و مراجع رسمی ذینفع نیز نتوانسته‌اند آنرا بصورتی قطعی حل کنند.

ردیف چهارم شامل کسانی است که گرچه کار تحریری ندارند، اما وظایف‌شان چنان است که به کار تحریری مطبوعات وابستگی مستقیم پیدا می‌کند، از آن جمله‌اند: خبرنگاران عکاس - طراحان - صفحه‌آراها - خطاطان و نظایر آنان.

ذکر این نکته نیز لازم است که در معرفی اشخاص، کلمه مطبوعات بمعنای اعم آن، یعنی همان مفهومی که در خارج از کلمه Press وجود دارد گرفته شده، و بنابراین شامل کسانی که در رادیو، تلویزیون، خبرگزاریها و دیگر وسایل ارتباط گروهی فعالیت دارند نیز، شده است.

با همه‌ی تلاشی که در این زمینه انجام شده، جای نام بسیاری از مطبوعاتی‌ها در کتاب خالی است. یا بسبب آنکه خود آنها واقعاً نخواستند و یا اینکه ما، منبعی برای تهیه بیوگرافی و امکانی برای دسترسی به آنان نیافته‌ایم.

در زمینه تهیه اسامی و خصوصیات نشریات و مجامع مطبوعاتی، کار حتی از مرحله معرفی اشخاص نیز مشکل‌تر بود. متأسفانه مسأله آرشیو و مراکز جمع‌آوری مدارک و اسناد در کشور ما کاری تازه است و از اینرو منابع قابل استفاده، در زمینه مطبوعات نیز مانند بسیاری رشته‌های دیگر،

نقایص فراوان دارد. با وجود این، گروه تحقیق و بررسی طی دو سال فعالیت خود، با مراجعه به کلیه مراکز موجود و به ویژه منابعی که در وزارت اطلاعات وجود داشت، توانست برای ۵ هزار امتیاز نشریه، فیش تهیه کند که البته بسیاری از آنان ناقص است، تا حدی که حتی درباره تعدادی از امتیازهای صادر شده، تحقیق این مسأله که پس از صدور امتیاز منتشر شده یا نه ممکن نشده است. در این بخش دو تقسیم‌بندی اساسی بعمل آمده، یکی نشریاتی که در زمان تهیه کتاب هنوز منتشر می‌شوند، که البته این قسمت بطور کامل تهیه شده است، و قسمت دوم نشریاتی که به دلایل گوناگون دیگر منتشر نمی‌شوند. با راهنمایی که در سر فصل این قسمت از لحاظ علامت‌گذاری و شماره‌بندی صورت گرفته اطلاعات مورد لزوم درباره هر نشریه، تا آنجا که موفق به جمع‌آوری آن شده‌ایم، به آسانی در اختیار خواننده قرار می‌گیرد.

اینک که کار تهیه کتاب پایان گرفته است، ما خود می‌دانیم که آنچه انجام شده، یک کوشش ابتدایی و ناقص در زمینه بررسی و تحقیق درباره مطبوعات ایران است. کوششی که بی‌تردید بایستی دنبال شود. ما امیدواریم که انتشار این کتاب خودبخود وسیله‌ای برای رفع نقایص آن از یک سو، و تکمیل آن از سوی دیگر باشد. به این معنا که اگر در تنظیم مطالب دچار اشتباهاتی شده‌ایم، صاحب‌نظران مطبوعات که قطعاً این کتاب را خواهند خواند، ما - و شاید همگان - را از این اشتباه‌ها مطلع سازند. و از سوی دیگر چنانچه مطالبی را بعلمت عدم دسترسی و اطلاع از قلم انداخته باشیم، تکمیل نمایند، بصورتی که اگر این کتاب به چاپ دوم برسد، شاید بسیار کامل‌تر و قابل استفاده‌تر از آنچه در دست دارید، باشد. همچنین امیدواری بسیار است گروهی از اعضای جامعه مطبوعات، که نخستین مرحله از کوشش ما را با بدبینی و یا لاقلاً تردید می‌نگریستند، و طبعاً حاضر به دادن اطلاعاتی درباره خود و یا مطالب قابل استفاده در کتاب نشده‌اند، تحت تأثیر این تلاش صادقانه قرار گیرند و آنوقت با تجهیز و وسیع‌تر، و در سطحی گسترده‌تر، زمینه برای تدوین یک «فرهنگ مطبوعات»، به معنی واقعی آن در کشورمان فراهم آید.

در پایان باید از کسانی نام برد که در این دو سال، بخش عمده‌ای از اوقات خویش را بر سر تهیه این کتاب گذاردند، که بی‌تردید اگر در هر کار دیگر صرف می‌کردند صرفه‌ای بیشتر می‌بردند. نخست منصور (علیرضا) رهبانی، که مسلماً کوشش‌های او در زمینه‌های گوناگون تهیه کتاب، از طرح‌ریزی و تشکیل تیم‌ها و هدایت آنان تا آخرین مراحل یعنی کار فنی و چاپخانه، بزرگترین عامل به پایان رساندن این مهم بوده است. در زمینه تحقیق و بررسی منابع و جمع‌آوری آن، محمدجواد صدری طباطبایی نایینی (که متأسفانه سال گذشته نابهنگام مرحوم شد) بیشترین سهم را داشته و با کوشش‌های بی‌گیر خود، در مدتی حدود ۲ سال موفق به گردآوری ۵ هزار فیش و استخراج و تنظیم آنها شده است. همچنین علی عباسی که نه تنها در این قسمت بلکه در انجام کلیه کارهای کتاب برای مؤسسه، دستیاری کوشا، فهیم، صادق و پی‌گیر بوده است. فراهم کردن امکانات مالی چاپ کتاب تا حدود بسیار مرهون تلاش‌های عمید نایینی است و

از لحاظ دسترسی به منابع و مدارک قابل استفاده باید به نقش موثر مسعود حکمی اشاره کرد. و دیگر یاران ما، بخصوص در کار جمع‌آوری پرسشنامه‌ها، محمد نوربخش - سیروس عصری - حمیدرضا رضایی - جواد جمالی - و محسن عباسی بوده‌اند که همکاری آنها اثری چشم‌گیر در کار فراهم آوردن مطالب کتاب داشته است.

درباره‌ی «پرس اجنت» و «آیندگان» سخن فراوان است، اما گمان دارم صفحات «کلک» و حوصله‌ی خوانندگان بیش از این توانایی تحمل آنرا نداشته باشد. از آنجا که دست به کار تألیف خاطرات خود در دوران فعالیت‌های مطبوعاتی تحت عنوان «۴۰ سال در مطبوعات ایران» هستم، اگر عمر وفا کند، بیاری خدا در آن کتاب به جزئیات بیشتری درباره مطالبی که آمد، و اصولاً کلیه جنبه‌های مطبوعات کشورمان خواهم پرداخت.

۱۳۷۴/۱۲/۲۴



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی